



مرگ از نگاه مولوی

دکتر شهباز محسنی^۱

استادیار دانشگاه آزاد اسلامی واحد مهاباد

تاریخ پذیرش: ۹۱/۹/۳

تاریخ دریافت: ۹۱/۴/۲۱

چکیده

آنچه در این مقاله بررسی شده است یکی از مسایل مهم حیات فکری انسان - به طور عام - و عرفا از جمله جلال الدین محمد - بطور خاص - است و آن مسئله مرگ و تحلیل نگاه‌های مربوط به آن است. مولوی در باره مرگ سخنان ژرف و پرمغزی دارد. برای بررسی این پدیده آثار مولوی به‌ویژه مثنوی و فیه ما فیه بررسی شده است و تمام سخنان و تمثیلات مولانا در این باب استخراج و جمع بندی و تحلیل شده است. مرگ در آثار مولوی در دو منظر کاویده شده است: مرگ به‌طور کلی که به سراغ همه خلائق می‌آید و همگی

از آن مرحله در عمرشان عبور خواهند کرد و دیگری مرگ اختیاری که از حیث معرفتی، مبنای قرآنی و حدیثی دارد. مولوی در جای جای آثارش در خصوص مرگ اختیاری با آوردن تمثیلاتی بسیار دقیق به تصویر این پدیده پرداخته و نسبت به دیگر صوفیه‌ای که در این باره سخن گفته‌اند بهتر و بیشتر توانسته است شناخت خود را از آن به خواننده آثارش انتقال دهد.

کلید واژه ها: انسان، مرگ، مرگ اختیاری، مولوی، مثنوی و فیه ما فیه.

مقدمه

مرگ یکی از دغدغه‌های اصلی و از بغرنج‌ترین معماهای ذهنی و روحی انسان است. سخت و دشوار است که قبول کنیم روزی خواهد آمد که به اجبار باید دل از آنچه بدان تعلق یافته‌ایم، بکنیم و رخت سفر به سمت جای ناشناخته‌ی دیگری ببندیم. اگر نگاهی به آثار ادبی و فلسفی و هنری صاحبان ذوق و خرد در همه‌ی فرهنگ‌ها و زبانها بیندازیم، مرگ را از مسائل اصلی همه‌ی این آثار می‌یابیم؛ چرا که حیرت و بیم همه‌ی آدمیان از مسأله‌ای به نام مرگ، مشترک و امری طبیعی است. طبیعی است هرکس بنا به گرایش فکری خود، تلقی خاصی از آن خواهد داشت. تفاوت نگرش یک معتقد به معاد با منکر آن از همین جا آغاز می‌شود که یکی مرگ را پایان کار آدمی می‌داند و دیگری آغاز دوره‌ای جدید در حیات.

عرفا و صوفیه‌ی اسلامی پا را از این نیز فراتر نهاده‌اند. آنان مرگ را نه تنها آغاز یک زندگی نو و جدید دانسته، بلکه در نگاهی عاشقانه آن را وسیله‌ی وصال به معشوق ازلی خود که زندگی دنیوی آنان را از او دور کرده بود، می‌دانند. از این رو آن را خجسته دانسته و پیوسته با آغوش باز به استقبال آن رفته و آرزوی فرارسیدن آن را دارند.

جلال الدین محمد بلخی مشهور به مولوی از عرفای مشهور متفکری است که در

باره‌ی مرگ سخنان ژرفی دارد که در این مقاله، تلقی وی از مرگ را گزارش می‌دهیم:

۱- مولوی در نگاه اولیه‌ی خود به مرگ، تلقی عامه‌ی مردم را از مرگ اشتباه‌آمیز می‌خواند و آن را شایسته‌ی اصلاح و تصحیح می‌داند. او می‌گوید: مرگ برخلاف آنچه پنداشته می‌شود، ترس آور نیست. در واقع ترس از مرگ، ترس از خود است. مرگ هر کس هم‌رنگ اوست. هرکس بر حسب کیفیت زندگی خود پاداش می‌یابد و مرگ کاملاً متناسب است با نوع زندگی فرد. نوع زندگی و مرگ شخص نیز بازتاب ضمیر و دل آدمی است. در

مقام تمثیل، مرگ آینه ای است که کارش تنها نشان دادن چهره‌ی راستین افراد است؛ نه چهره‌ی ظاهری‌مان که به چشم ظاهر دیده می‌شود. اگر زیبارو باشیم و به تعبیر مولوی «اگر تُرک باشیم زیبایی آن بر آینه نقش می‌بندد و آینه آن را نشان خواهد داد؛ اما اگر سیاه باشیم آینه نیز رنگ سیاه به خود می‌گیرد؛

مرگ هر یک ای پسر هم‌رنگ اوست پیش دشمن دشمن و بر دوست دوست
پیش ترک آینه را خوش رنگی است پیش زنگی آینه هم زنگی است
آن که می‌ترسی ز مرگ اندر فرار آن ز خود ترسانی ای جان‌هوش دار
(۳۴۴۳/۳-۳۴۴۱)

از آنجا که مولوی عقل را به عقل جزئی یا ناقص در برابر عقل کامل - یعنی عقلی که از پرتو وحی و ایمان برخوردار است تقسیم می‌کند- بیان می‌دارد که صاحبان عقل جزئی‌اند که از مرگ می‌هراسند، اما آنانکه به تعبیر قرآن «دارای عقول کامل‌اند» (۱۹۷/۲) بیمی از مرگ به دل ندارند؛

مرگ آسمان ز عشقش زنده‌اند دل ز جان و آب جان برکنده‌اند
(۴۲۲۳/۵)
همچو خفتن گشت این مردن مرا زاعتماد بعث کردن، ای خدا
(۴۲۲۷/۵)
عقل لرزان از اجل، و آن عشق شوخ سنگ کی ترسد ز باران چون کلوخ؟
(۴۲۲۹/۵)

انسانهای راستین بیمی از مرگ ندارند. مرگ را یکی از مراحل این زندگی و انتقال از عالم پست و پایین به عالم بالا می‌دانند. مرگ در این نگاه، عروج است. در دید این گروه، ترس از مرگ مایه‌ی ریشخند است. جسم چونان صدف است که گوهر جان آن را در میان گرفته است. وقتی مرگ حادث می‌شود صدف جسم است که آسیب می‌بیند نه گوهر جان؛

کس نیابد بر دل ایشان ظفر بر صدف آید ضرر نه بر گهر
(۳۴۵۳-۱/۳۴۹۶)

مولوی با الهام‌گیری از قرآن کریم و آوردن بخشی از آیه‌ی ۵۳ سوره‌ی یس، به بیان این نظر می‌پردازد که پس از مرگ حیات وجود دارد؛ چرا که خدا در این آیه گفته است که: «آنان پیش ما حاضرند»؛ اگر مرگ عدم می‌بود واژه‌ی «حاضر» برای روح مردگان به کار برده نمی‌شد.

گر ز قرآن نقل خواهی، ای حرون
 محضرون معدوم نبود، نیک بین
 خوان: جمیع هم لدینا محضرون
 تا بقای روح ها دانسی یقین
 (۴۴۴-۴۴۵)

۲- مولوی در یک تمثیل، مرگ را سنگ محک و آزمایش مدعیان برمی شمارد و می گوید: مرگ وسیله‌ی رسوایی است. دنیای بدون مرگ، حکم بازاری را دارد که سکه‌های زر درست و قلابی در آن آمیخته است و این سکه‌ها دست به دست می شود. تنها صرافان و ناقدانند که سره را از ناسره جدا می‌توانند ساخت و اهل فریب را رسوا توانند کرد.

چون محک پنهان شده ست از مرد و زن
 وقت لاف استت، محک چون غایب است
 در صف آ ای قلب و اکنون لاف زن
 می برندت از عزیزی دست دست
 قلب می گوید ز نخوت هر دم
 ای زر خالص من از تو کی کم؟
 زر همی گوید: بلی ای خواجه تاش
 لیک می آید محک، آماده باش
 مرگ تن هدیه است بر اصحاب راز
 زر خالص را چه نقصان است گاز؟!
 (۱۶۸۱/۴-۱۶۷۴)

در تمثیل جذاب و دقیق دیگری، مرگ به شکستن پوست گردو تشبیه شده است. جلال الدین می گوید: گردویی که پر مغز است از شکستن چه باک دارد؟! یا اینکه مرگ حکم پوست کندن انار و سیب را دارد که با حدوث آن محتوایشان آشکار می گردد.

جوزها بشکست و آن کآن مغز داشت
 کشتن و مردن که بر نقش تن است
 بعد کشتن روح پاک نغز داشت
 چون انار و سیب را بشکستن است
 آنچه شیرین است آن شد ناردانگ
 و آن پوسیده ست، نبود غیر بانگ
 (۷۱۳/۱-۷۱۰)

طبیعی است که از آنچه سالم و شیرین است استقبال می شود و آنچه از درون فاسد باشد دور ریخته خواهد شد.

۳- در تمثیل دیگری، مرگ به پدیده‌ی زایمان تشبیه شده که همه‌ی اموات در گذشته (چه نیکان و چه بدان) منتظرند که فرد مرده به کدام یک از آنان ملحق خواهد شد. هریک او را از خود می‌دانند. فرد، می‌میرد و به تعبیر دقیق‌تر در دنیای دیگر، زاده می‌شود و با قدم نهادن در عالم دیگر، عملاً به اختلاف میان دو گروه سیاه و سفید آنجا خاتمه می بخشد.

تن چو مادر، طفل جان را حامله
 جمله جانهای گذشته منتظر
 مرگ درد زادن است و زلزله
 تا چگونه زاید آن جان بطر
 زنگیان گویند: خود از ماست او
 رومیان گویند: بس زیباست او

چون بزاید در جهان جان و جود پس نماند اختلاف بیض و سود
گر بود زنگی برنشد زنگیان روم را رومی برد هم از میان
(۳۵۲۸-۳۵۳۲/۱)

۴- در نگاه دیگر دنیا برای مؤمن زندان است و مرگ لحظه‌ی آزاد شدن از این زندان. بهترین لحظه برای فرد زندانی، لحظه‌ای است که درهای زندان برایش باز می‌شود و او بیرون می‌آید. انبیاء دریافت درستی از جهان هستی داشته‌اند. دنیا برای آنان محبس تنگی است که روح میل به خروج از آن و جولان در افق‌های ملکوت دارد. درد و اندوه آنان از بودن در این سرای تنگ و حبس است (دفتر ۳/۳۵۴۴-۳۵۳۵). مولوی درباره‌ی بلال حبشی، صحابی ارجمند رسول الله (ص)، می‌گوید: آنگاه که مرگ بلال فرا رسید زنش فریاد واویلا سر می‌داد. بلال به او می‌گوید: زمان واویلا نیست، بلکه زمان شادی است؛ چون به محمد (ص) و افراد حزیش خواهم پیوست.

چون بلال از ضعف شد همچون هلال رنگ مرگ افتاد بر روی بلال
جفت او دیدش، بگفتا: «وا حرب» پس بلالش گفـت: نه نه و اطرب
تا کنون اندر حَرَب بودم ز زیست تو چه دانسی مرگ چون عیش است و چیست؟
(۳۵۱۹-۳۵۲۲/۳)

مولوی در کتاب *فیه ما فیه* نیز همین تعبیر را دارد: «فراخی آن عالم را مشاهده کنی و از این تنگنا خلاصی یابی مثلاً یکی را به چارمیخ مقید کردند او پندارد که آن خوش است و لذت خلاص را فراموش کرد چون از چارمیخ برهد بداند که در چه عذاب بود و همچنان طفلان را پرورش و آسایش در گهواره باشد و در آنک دستهایش را بندند آلا اگر بالغی را به گهواره مقید کنند عذاب باشد و زندان» (فیه ما فیه، ۱۹۴).

۵- از نظر مولانا جهان مادی سبب تفرقه است و مرگ، ما را با خود به دنیایی می‌برد که عین وحدت و وحدت مطلق است. «این همه دیوارهاست و موجب تنگی است و دوی است و آن عالم موجب فراخی است و وحدت مطلق» (فیه ما فیه، ۱۹۵).

۶- از نظر مولوی، مرگ به زندگی دنیا، ارزش و اعتبار داده است. اگر مرگ نمی‌بود آدمی در تسلسل باطل و چنـدش آور خور و خواب اسیر می‌ماند و انسان همین شکل و صورت خاکی اش را حفظ می‌کرد و به جایی نمی‌رسید. وی نقل می‌کند که کسی گفت: اگر پای مرگ در میان نبود دنیا جای بسیار خوشی بود اما شخص دیگری در جواب او گفت که اگر مرگ نبود دنیا هیچ نمی‌ارزید.

آن یکی می گفت خوش بودی جهان گر نبودى پای مرگ اندر میان
آن دگر گفت: ار نبودى مرگ هیچ که نیرزیدی جهان پیچ پیچ
(۱۷۶۱/۵-۱۷۶۲)

عطار نیشابوری در تذکره^۱ /الأولیا ضمن بیان شرح حال یحیی معاذ رازی نقل می کند که: روزی به او گفتند که دنیا با ملک الموت به حبه ای نیرزد، گفت: اشتباه می کنید. اگر ملک الموت نمی بود دنیا هیچ نمی ارزید. گفتند: چرا؟ گفت: مرگ پلی است که دوست را به دوست می رساند (تذکره^۱ /الأولیا، ۳۱۵).

۷- در فرازی دیگر مولوی بیان می دارد که اصلاً مرگ به معنی عدم وجود ندارد. مرگ و زندگی یکی است. همه در دریای هستی شناوریم. مرگ تنها نوعی تغییر حالت است. مرگ، پیوستن به خدا یعنی جاودانگی است. پس وصال است؛ از آن استقبال باید کرد و از ورودش خشنود باید بود. بنابراین زندگی راستین در مرگ است. مرگ زمان رستگاری است. چند روزی در این جهان هستیم و بعد به اصل خود باز می گردیم و همه ی فکر و ذکر ما باید مربوط به مقصد این سفر خوش و روحانی باشد. چنانکه کل مثنوی، شرح حال مبسوط «نی» است به عنوان نماد انسان دور افتاده از اصل خویش که در تلاش است تا بدان اصل بازگردد.

۸- مولوی در نکوهش افرادی که از مرگ غافلند می گوید: مرگ پیوسته و در همه حال با صدای هرچه بلند فریاد می زند که به سراغتان خواهیم آمد و حتی طبلش از بس که بر آن می کوبد، شکافته می شود، ولی گوش سنگین آدمیان آن همه بانگ و هشدار را نمی شنود یا نشنیده می گیرد.

سالها این مرگ طلبک می زند گوش تو بیگانه جنبش می کند
گوید اندر نزع از جان: آه! مرگ این زمان کردت ز خود آگاه مرگ؟
این گلوی مرگ از نعره گرفت طبل او بشکافت از ضرب شگفت
(۷۸۰/۶-۷۷۸)

۹- به نظر مولوی کسی که مرگ را عدم می داند صاحب عقل جزئی یا عقل کاذب است و این عقل موجب می شود تا حقایق اشیاء وارونه جلوه کند (۴۱۵۰/۵).

۱۰- در سخنی دیگر مولانا مرگ را آب حیات می داند که در ظلمات نهاده شده است و انسان مشتاق مرگ، حکم مستسقی را دارد. انسان تشنه مرادی جز جستجوی آب و رسیدن بدان ندارد. آبی که در کوزه است وقتی به جوی می رسد در آن محو می شود؛ بقای

او در همین فناست و این بهترین و خوش‌ترین لحظه برای اوست (۳۹۱۴/۳-۳۹۰۷).

۱۱- در تمثیل دیگری دنیا به حمّامی گرم و داغ تشبیه شده است. به‌ویژه حمام‌های قدیم که عریض و طویل بود و برای خود تشکیلاتی داشت و به سادگی حمام‌های دوش امروز نبود. حمّام کردن در قدیم گاه ساعت‌ها طول می‌کشید. گرمی دیوار و کف حمّام و بلندشدن بخار گرم و سایر عوامل، سبب عرق کردن فرد و به قول مولوی گرفتگی دل می‌شد. از این رو مولوی با دادن این تصویر به خواننده‌ی شعرش می‌گوید: تا از حمّام دنیا بیرون نیایی قلبت گشایش نمی‌یابد و در صورتی که دلت گشوده نباشد وسعت و فراخی ملک و مال فایده‌ای نخواهد داشت. همچنان‌که اگر در صحرائی وسیع قرار بگیریم اما کفش تنگی به پا داشته باشیم صحرائی بدان وسیعی برایمان تنگ و نادلپذیر خواهد شد. عرق شدن در نعمات مادی دنیا هم چنین است اگر چه به‌ظاهر چنین نمی‌نماید (۳۵۵۵/۳-۳۵۴۶).

۱۲- مولوی می‌گوید: وقتی انسان می‌میرد و مرگ را تجربه می‌کند حسرتی از خود مرگ به دل نخواهد داشت و مرگ را چیز عجیب و ناآشنایی نخواهد دید، بلکه آن را کاملاً حق خواهد یافت و حقیقت عالم را خواهد دید. حسرتی که مرده به دل دارد از آن است که چرا توشه‌ی اعمالش اندک است حال آنکه با تلاش و کار بیشتر می‌توانست اعمال بهتر و بیشتری انجام دهد و توشه و زاد بیشتری فراچنگ آورد.

هیچ مرده نیست پر حسرت ز مرگ حسرتش آن است کش کم بود برگ

ور نه از چاهی به صحرا اوفتاد در میان دولت و عیش و گشاد

(۱۷۶۹/۵-۱۷۶۸)

در فیه ما فیه (ص ۱۷۴) نیز می‌گوید: «مؤمن آن است که بداند در پس این دیوار کیست که یک بر احوال ما مطلع است و می‌بیند؛ اگرچه ما او را نمی‌بینیم و این او را یقین شد به‌خلاف آن کس که گوید: نی این همه حکایت است و باور ندارد. روزی بیاید که چون گوشش بمالند پشیمان شود، گوید: آه! بد گفتم و خطا کردم خود همه او بود...».

۱۳- مولانا در باب مرگ نظر ژرف‌تری دارد و آن این است که زندگی عرصه‌ی تحول است از گونه‌ای به گونه‌ی دیگر و تا به حال هر یک از ما چندین بار مرگ را تجربه کرده‌ایم و طی کردن این مراحل برای کمال روح انسان است.

از جمادی مردم و نامی شدم و ز نما مردم به حیوان برزدم
 مردم از حیوانی و آدم شدم پس چه ترسم کی ز مردن کم شدم؟
 حمله دیگر بمیرم از بشر تا برآرم از ملایک پر و سر
 وز ملک هم بایدم جستن ز جو کل شیء هالک الا وجهه
 بار دیگر از ملک قربان شوم آنچه اندر وهم ناید آن شوم
 پس عدم کردم چون ارغنون گویدم که: انا الیه راجعون
 (دفتر ۳/۸-۳۹۰۸-۳۹۰۳)

اما انسان به هر مرحله که گام می گذارد مرحله ی قبل را فراموش می کند(۳۶۴۷/۴-۳۶۴۶). عقیده دیگر مولوی در باره ی مرگ این است که نزع جان یا جان کندن فقط مربوط به پایان عمر نیست. هر لحظه ای که می گذرد و هر نفسی که انسان می کشد در واقع گامی است که به سوی مرگ برداشته است. پس انسان همواره در راه مرگ قدم برمی دارد و به تعبیر درست تر همیشه در حالت احتضار و نزع جان است(۱۲۳/۳-۱۲۶). وی سپس توصیه می کند که باید وقت و عمر عزیز را در راه درست صرف کرد تا جزو زیانکاران نباشیم(۱۳۷/۳-۱۲۵).

۱۴- اما مهم ترین و ژرف ترین سخن جلال الدین محمد در باب مرگ مربوط می شود به اینکه او معتقد به اختیار مرگ ارادی است پیش از حادث شدن مرگ اجباری. البته این سخن را تنها او بیان نکرده است. اندیشمندان دیگری هم بوده اند که پیش و پس از وی آن را مطرح ساخته اند مانند سنایی و عطار؛ اما مولوی در این باره و در قالب ابیات، سخنان زیبایی دارد.

مرگ اختیاری یا ارادی را مرگ تبدیلی و فنای عرفانی و ولادت دوم هم گفته اند که مراد از آن، از خود گذشتن و تسلیم اراده و مشیت حق تعالی شدن و به عبارت دیگر از خویشتن رستن و به خدا پیوستن یا از خود مردن و به حیات الهی زنده شدن است که دستیابی بدان به نظر مولوی جز به وسیله ی اتصال روح به مظاهر کامل الهی میسر نمی شود مانند فنای هیزم در آتش و محو شدن سایه در نور که لازمه اش سیر استکمالی و تبدیل خلق و خوی انسانی است.

مرگ پیش از مرگ امن است ای فتی این چنین فرموده مارا مصطفی
 گفت: موتوا کلکم من قبل أن یأتی الموت تموتوا بالفتن
 (۲۲۷۴/۴-۲۲۷۳)

این موت ارادی یا مرگ پیش از مرگ تعبیری است که صوفیه در تأویل آیه‌ی ۵۴ سوره بقره (فتوبوا إلی بارئکم فاقتلوا أنفسکم) آورده‌اند؛ یعنی با مردن از هواهای نفسانی و دست کشیدن از آنها جان تازه و پاکی به کالبد خویش بدمید. مولوی در *فیه مافیة* (ص ۷۳) باز می‌گوید: «اولیا پیش از مرگ مرده‌اند و حکم در و دیوار گرفته‌اند. در ایشان یک سر موی از هستی نمانده است. در دست قدرت حق همچو سپری‌اند. جنبش سپر از سپر نباشد و معنی انالحق این باشد. سپر می‌گوید من در میان نیستم. حرکت از دست حق است». که می‌تواند اشاره باشد به روایت «موتوا قبل أن تموتوا» که صوفیه تأکید فراوانی بر آن دارند (۳۸۵۱-۳۸۵۳).

دستیابی به این مرگ، یعنی مرگ اختیاری، همان پیروزی در جهاد اکبر است. جهاد با نفس که انسان از زمان بلوغ تا لحظه‌ی مرگ به این نبرد خوانده شده است مهم‌تر از جهاد اصغر یعنی جنگ با کفار است. غفلت از خدا و فرو افتادن در دام امیال از نظر مولوی زشت‌ترین نوع مرگ است.

پس عزا بر خود کنید ای خفتگان زانکه بد مرگی این خواب گران (۸۰/۱۶)

بنابراین مرگ دو نوع است: مرگ اختیاری و دیگری مرگ اجباری. در مرگ اختیاری آدمی با برنامه‌های الهی و طیّ سلوک برخوردار است و انانیت و هوای نفس چیره می‌شود و دیو نفس را به زنجیر ایمان و شهود می‌کشد و نهایتاً به تهذیب درون و اخلاق می‌رسد. عرفا این مرگ یعنی مرگ از شهوات و نفسانیات را قیامت صغری و قیامت وسطی هم می‌گویند. زیرا آدمی از حیات تیره‌ی نفسانی می‌میرد.

همه‌ی انسانها مردِ مرگ اختیاری نیستند. همه را یارای آن نیست که بتوانند به این مقام نائل آیند. آدمیان در مرگ اجباری با گاو و خر برابرند و تجربه‌ی انسان و حیوان در آن مساوی است.

مولانا و یارانش خود را «أبناء السرور» (فرزندان شادی) می‌دانستند که نگاهشان به مرگ طبیعی، نگاه‌ی حُزن آلود نبود. چنانکه به شیخ صلاح الدین زرکوب وصیت کرد که پیکرش را به آیین سوگ تشییع نکنند بلکه جشن و سماع برپا دارند، زیرا رفتن به سوی محبوب و پیوستن به او و کوچ از سرای فانی دنیا موجب شادمانی است نه سوگ و ماتم (ولدتامه، ص ۱۱۲). مولانا در تشییع پیکر یارانش، آیین رقص و سماع برپا می‌داشت و این فعل نامعهود او، قشریان را بر می‌انگیخت و چون به او اعتراض می‌کردند که این چه بدعتی

است؟ پاسخ می داد که قاریان قرآن در پیشاپیش مرده نشان می دهند که این مرده، مؤمن بوده است، اما اهل سماع گواهی می دهند که این مرده، هم مؤمن بوده هم عاشق (مناقب العارفین، ۱/۲۳۳).

در تشییع پیکر خود مولانا هم شیپورها و نی ها و دف ها و رباب ها به صدا در آمد و جمعی کثیر، هلهله کنان سماع می کردند. مولوی می گوید: تشییع کنندگان برخورد باید عزا کنند نه بر مرده (۸۰۷/۶-۸۰۰).

مرگ اختیاری سبب می شود که انسان بار دیگر متولد شود و چشم به جهان معنا و حقیقت عالم بگشاید (دفتر ۳/۳۵۷۶). همچنان که عیسی (ع) فرمود: لن یلج ملکوت السموات من لم یولد مرتین (کسی که دو بار متولد نشود هرگز به ملکوت آسمان ها راه پیدا نخواهد کرد). به عقیده ی مولوی پیامبر اسلام، نمونه ی اعلا ی این تولد دوم است.

زاده ثانی است احمد در جهان صد قیامت بود او اندر عیان

(۷۵۶/۶)

این تولد دوم که نتیجه ی مرگ اختیاری است مزاج روحانی آدمی را تبدیل می کند. انسان وقتی به حیات برین برسد مزاج روحی و خلقی او نیز ارتقا می یابد به گونه ای که دیگر به طعام های نفسانی توجه نمی کند و کردار و پندار تیره ی خود را در آب زلال صفا و یکرنگی می شوید (۴۳/۳-۴۵). کسی که از نفسانیت خود بمیرد و به مرگ اختیاری برسد، به معنویت جاوید دست خواهد یافت و بر زبان چنین کسی اسرار حق جاری است و این مرگ، سرچشمه ی حیات و زندگی است (۳۳۶۵/۳-۳۳۶۴).

راه رسیدن به حیات راستین، رستن از قید حصارهای مادی است تا بتوان به حیات معنوی دست پیدا کرد. اگر همچون گیاه بسته ی زمین باشیم، در برابر وزش بادهای مختلف آسیب پذیر خواهیم بود (۱۲۸۰/۳-۱۲۸۳).

مرگ اختیاری همان حیات حقیقی است در لباس مرگ، اما اگر بدان نرسیم اگرچه به ظاهر زنده ایم و نفس می کشیم ولی در واقع مرده هستیم (۴۱۳۵/۵). از دید مولوی مرگ اختیاری از مرگ اجباری به مراتب دشوارتر است. استدلال وی در این باره این است که کسی که به طور اجباری تن به مرگ طبیعی می دهد از یک جهت، مرگ را تنها یک بار می چشد که در قرآن هم آمده است که «هر نفسی چشیده ی مرگ است» (آل عمران/۱۸۵). اما اهل سلوک و آنان که خود را ملزم به ترک تعلقات می دانند بارها این مرگ را تجربه می کنند و به

قول وی صوفیان از صد جهت فانی می شوند (۱۵۴۴/۶-۱۵۴۳). در نگاه مولوی زندگی به معنی نفس کشیدن نیست. زندگی همان تولد دوباره و راهیابی به ملکوت آسمانهاست. یعنی از حیات تیره‌ی نفسانی مردن و در عرصه‌ی فضایل اخلاقی و روحی تولد یافتن. با این نگاه وی، بسیاری از زندگان، مرده به شمار می آیند (۳۸۳۹/۳-۳۸۳۷). مرگ اختیاری با مرگی که منجر به رفتن در گور می‌شود تفاوت دارد. این مرگ، رفتن در نور است نه در گور. مرگ اختیاری تبدیل صفات و حالات قبلی است از حیات تیره‌ی نفسانی به حیات طیبه و به قول جلال الدین از زنگی به رومی مبدل شدن.

| | |
|-------------------------------|---------------------------------|
| مرگ را بگزین و بردران حجاب | بی حجابت باید آن؟ ای ذولباب |
| مرگ تبدیلی که در نوری روی | نه چنان مرگی که در گوری روی |
| رومی یی شد صبغت زنگی سترد | مرد بالغ گشت آن بچگی بمرد |
| غم فرج شد خار غمناکی نماند | خاک زر شد هیأت خاکی نماند |
| مرده خواهی که ببینی زنده تو؟ | مصطفی زین گفت کای اسرارجو |
| مرده و جانش شده برآسمان | می رود چون زندگان بر خاکدان |
| این به مردن فهم آید نه به عقل | زانکه پیش از مرگ او کرده ست نقل |

(۷۴۱-۷۵۰/۶)

مولوی تمثیلات زیادی در باره‌ی مرگ ارادی یا اختیاری دارد؛ از جمله آنها قصه‌ی بازرگان و طوطی است در دفتر اول (۱۷۵۸-۱۷۵۱). دور انداختن طوطی بعد از مرگ تعبیری است از تحقیر جسم مادی و پرواز طوطی در این داستان عروج روح و پیوستن به الوهیت است. مرگ اختیاری شرط اصلی تکامل آدمی و عروج اوست به کمال (۷۲۴/۶-۷۲۳) و (۲۸۲۶/۵-۲۸۲۴). تنها راه رسیدن به حیات ابدی و نجات از زندگی پررنج، کشتن نفس است. مولانا در *مافیه* (صص ۲۴ و ۲۵) در این باره سخن نغزی دارد: «پیش او دو انا نمی گنجد، تو انا می‌گویی و او انا، یا تو بمیر پیش او یا او پیش تو بمیرد، تا دوی نماند. اما آنک او بمیرد امکان ندارد نه در خارج و نه در ذهن. و هوالحی الذی لایموت، او را آن لطف هست که اگر ممکن بودی برای تو بمردی تا دوی برخاستی. اکنون چون مردن او ممکن نیست تو بمیر تا او بر تو تجلی کند و دوی برخیزد».

مولانا در *مافیه* (ص ۲۹) می‌گوید: علی - رضی الله عنه - می‌فرماید: لو کشف الغطاء ما زددت یقینا یعنی چون قالب را بگیرند و قیامت ظاهر شود یقین من زیادت نگردد».

نتیجه

براساس این جستار، مولوی، به عنوان زبان گویای عرفان اسلامی، مرگ را به دو نوع مرگ تقسیم می کند. نخست مرگی که همه خلایق در آن با هم برابرند و همه آن را تجربه می کنند که به تعبیر قرآن: کل نفس ذائقة الموت. انسان و حیوان در این نوع مرگ یکسانند و همه مجبور به تسلیم در برابر آن هستند.

دوم. مرگی که ویژه بعضی از انسانهاست نه همه آنان. این مرگ مرگی است اختیاری. مردن از هوا و هوس و پا گذاشتن بر خواهشهای نفسانی و آرزوهایی که آدمی را از اصل خویش دور می کند و همین ممیزه انسان از حیوان است و مرز فارق بین او دیگر خلایق. با تجربه چنین مرگی است که انسان ممدوح خدا و فرشتگانش می شود.

دقتی که مولوی در بیان این مهم دارد بیانگر نکات ارزنده و موشکافانه‌ای است راجع به این مسأله مهم صوفیانه.

منابع

- ۱- قرآن کریم.
- ۲- افلاکی، شمس‌الدین. (۱۳۶۲). مناقب العارفين، تصحیح حسین تازیجی، تهران: اقبال.
- ۳- سلطان ولد. (۱۳۷۶). ولد نامه، تصحیح جلال‌الدین همایی، تهران: هما.
- ۴- عطار نیشابوری، فریدالدین. (۱۳۷۰). تذکره الاولیاء، تصحیح نیکلسن، تهران: هرمس.
- ۵- مولوی، جلال‌الدین محمد. (۱۳۴۲) فیه ما فیه، تصحیح بدیع الزمان فروزانفر. تهران: امیرکبیر.
- ۶- _____ (۱۳۷۲) مثنوی معنوی، مقدمه و تصحیح محمد استعلامی، تهران: زوار.